هوالعلیم

جایگاه ریاضت‌های شرعیه نفسانیه در مکتب عرفان

شرح حدیث عنوان بصری ـ کیفیت تغذیه در مکتب عرفان ـ جلسه ۱۷۴

بیانات
آیت الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدس الله سرّه

أعوذ باللّه من الشیطان الرجیم
بسم اللّه الرحمن الرحیم
الحمدللّه رب العالمین و صلی اللّه علی سیّدنا و نبیّنا محمّد
و اله الطاهرین و اللعنة علی اعدائهم اجمعین

در جلسات گذشته خدمت رفقا، صحبتمان به اینجا رسید که، امام صادق علیه‌السّلام به عنِوان، درباره کیفیت ریاضات شرعیه، مطالبی می‌فرمایند که مطلب اوّل مربوط می‌شد به کیفیت غذا خوردن.

همان طوری که رفقا در یاد دارند گفته شد مسئله ریاضت، عبارت است از تمرین و استقرار بر یک منهج و شیوه خاص، منتهی آن در هر قضیه‌ای از قضایای زندگی و اجتماعی و امور شخصی می‌تواند تحقق پیدا کند، انسان خود را بر یک شیوه‌ای و بر یک منهجی و بر یک برنامه‌ای ملتزم کند، نه اینکه یک روز انجام بدهد، دو روز انجام بدهد؛ به این ریاضت نمی‌گویند، سه روز انجام بدهد، دو روز ترک بکند، این ریاضت نیست، این مراقبه نیست، یک راهی را در پیش بگیرد و آن راه را ادامه بدهد.

آن محصلی که خود را موظف می‌کند بر این که سر ساعت درسش را مطالعه کند، در سر فلان ساعت بحثش را بکند، در سر فلان ساعت بخوابد و بلند بشود و کارش را بر این اساس تنظیم کند، به این روش می‌گویند: ریاضت، ریاضت یعنی استمرار و پیوستگی بر یک شیوه خاص.

منتهی گاهی از اوقات اینها ریاضات، ریاضات شرعیه است یعنی منطبق با شرع است، از ناحیه شرع دستور رسیده و ممضی است، از طرف شارع مورد قبول است و انسان را جلو می‌برد و حرکت می‌دهد، بعضی از این ریاضات، ریاضات خلاف شرع است، ریاضات سختی‌هایی هست، استمرار بر یک منهجی هست ولکن از آن جایی که این خلاف شرع است و دستوری نسبت به او نرسیده، ممکن است انسان را در مسیر دیگری حرکت بدهد و راه انسان را سد کند و ببندد، مانند ریاضت‌هایی که ارباب ریاضات می‌کشند از فِرَق مختلف، حالا یا مسلمان یا غیر مسلمان، هستند افرادی که خود را به بعضی از برنامه‌هایی ملتزم می‌کنند. مثلا فلان هندو دو سال یا چهار سال بالای یک درخت می‌ماند، از آن درخت پایین نمی‌آید، حالا چه برسرش می‌آید دیگر خوب حالا؛ یا کارهای دیگری که مثلًا فرض بکنید که انجام می‌دهند، چه بسا این امور حتّی با طبع انسان هم منافات دارد، انسان تنفّر دارد نسبت به انجام این امور؛ و به واسطه این ریاضات هم به یک امور غیر عادی دسترسی پیدا می‌کنند که خوب حالا این یک بحث جدایی دارد و من الان نمی‌خواهم در این قضیه وارد بشوم چون از مطلب دور می‌افتیم و احتمالًا این بحث را می‌گذاریم در اواخر، در آن مسائلی که مربوط به سکوت و امثال ذلک است، این را در آن جا مطرح می‌کنیم که با این که فرض کنید که یک شخصی خود را ملتزم می‌کند

بر این که نسبت به یک مسئله‌ای مخالفت با هوای نفس کند، چطور می‌شود که آن التزام و استمرار موجب بُعد او عن اللّه می‌شود و واردات او دیگر واردات، روحانی نیست، بلکه واردات واردات صوری است و واردات صوری برای همه افراد هم هست، تفاوتی نمی‌کند.

الان همان طوری که ما دارای اعضاء و جوارح ظاهری هستیم، دارای اعضاء و جوانح باطنی هستیم و از نقطه نظر ظاهر همان طوری که بین فرد عادی و غیر عادی تفاوتی نمی‌کند، در دیدن اشیاء و در حیث اشیاء از نقطه نظر رؤیت مسائل باطنی هم در یک مرتبه خاص به همین کیفیت است، الآن افرادی که در اینجا هستند، اشیائی را که مشاهده می‌کنند همه تقریباً به یک مسئله، اگر چشمی بیماری نداشته باشد، این فرض بکنید که اشیائی را که در اینجا هست همه یک جور می‌بینیم، تعداد افرادی را که در اینجا هستند، همه برای همه یکسان است، الوان، رنگها، اشکال، همه یکسانند، حالا فرق نمی‌کند چه مسلمان اینها را ببیند، چه کافر ببیند، فرقی نمی‌کند، تفاوتی ندارد، دیدن برخی از مسائل برزخی و مثالی هم برای افراد تفاوتی نمی‌کند، صورت مثالی و برزخی را می‌بینند، هم بچه خواب می‌بیند، هم بزرگ خواب می‌بیند، هم مؤمن خواب می‌بیند، هم کافر خواب می‌بیند، اینها همه یکسان هستند، از این نقطه نظر تفاوتی ندارند، چه بسا ممکن است آنها هم در این رؤیا و منام، به بعضی از مسائل آینده اینها مربوط بشود، به بعضی از مسائل آینده این برگردد، خوابی که فرعون مصر دید و إِنِّي أَرى سَبْعَ بَقَراتٍ[1]، هفت گاو سمین، هفت گاو لاغر آمدند، هفت گاو سمین را خوردند و سبع سنبلات، این خوابی است که یک کافر می‌بیند ولی این ارتباط، ارتباط برزخی است، ارتباط صوری است و خوابش هم از رویاهای صادقه است، هیچ اشکال ندارد، منتهی صحبت در همان سلسله علیت و ربط این خواب است که او نمی‌فهمد و درک نمی‌کند. ولیکن یک شخصی که احاطه بر آن حیثیت علی دارد و می‌داند آن سلسله مراتب عالم غیب به چه نحوی تنفیذ پیدا کرده تا اینکه به اینجا رسیده، او از اراده و مشیت پروردگار، مطلع می‌شود. حالا راجع به این قضیه ممکن است دوباره در همین مجلس یک صحبتی بشود ، این ریاضات، ریاضات غیر شرعیه است و موجب می‌شود انسان گرچه بعضی از مطالب برای او روشن بشود ولی آن چه را که مهم است در این جا، روشن شدن مطالب نیست، در این جا آن حقیقتی که برای نفس ظهور پیدا می‌کند و آن حقیقت متجلّی می‌شود و او را می‌گیرد، او عبارت است از یک موقعیتی که در آن موقعیت خود را می‌بیند و نفس خود را دخیل در این رؤیت می‌بیند، این مسئله، مسئله خطرناکی است، به این قضیه باید توجه کرد نه به رؤیت.

امروزه مشاهده می‌شود بسیاری از افراد، اینها به راه‌هایی افتادند، به مسیرهایی افتادند، چون ندیدند

---

[1] سوره یوسف (۱۲) قسمتی از آیه (۴۳)

حقیقت، ره افسانه زدند و به آن راه‌های افسانه حرکت کردند، برای رسیدن به مطلوب دنبال مکتب حق و مکتب عرفان و توحید نگشتند، دنبال تأثیر و تأثرات واقعی نرفتند، دنبال مسبب الاسباب نمی‌روند، مطالب را از آن بالا بررسی نمی‌کنند، ادعای خدا می‌کنند، ادعای اسلام می‌کنند، ادعای بودن خدا را می‌کنند، ادعای وجود و توحید و امثال ذلک را دارند، ولی باطنشان قبول ندارد، باطن به دنبال مسببات است، باطن به دنبال پرداختن به امور غیر عادی است، باطن به دنبال راه یافتن و تنظیم مسیر زندگی بر اساس رمل و جن و امثال ذلک است. به جای اینکه امور را به خدا بسپارند و از او مدد بگیرند و در کار خودشان به صدق عمل کنند و به عدل رفتار کنند، برای ترمیم نقایص و برای اصلاح فقدانهای خود به این امور رو می‌آورند، ببینیم این جن چه می‌گوید در این جا؟! بابا جن که خبر ندارد از واقعیت، جن که از مسائل آینده اطلاع ندارد، دنبال جن‌گیری و رمالی و این اموری که سر و تهش معلوم نیست چیست و بعضی حالا یا به عنوان واقع یا به عنوان خدعه و مکر و فریب، این گونه مطالب زیاد شده و مشاهده می‌شود که خیلی از افراد هم اینها به این گونه مسائل رو آورده‌اند و راهکار خود را در این گونه مطالب جستجو می‌کنند، به جای اینکه به آن حقیقت مدبر عالم توجه کنند و از مقام ولایت، امام علیه‌السّلام مدد بگیرند و خود را ملتزم بکنند، هی دنبال این حرفها، این جا یک مشکل پیدا بشود سراغ جن برویم، ایشان چه می‌فرمایند، آن جا یک مشکل پیدا می‌شود، ببینیم که این جناب حضرت جن در این جا چه نظر دارند، جن که خبر از غیب ندارد! خیلی بخواهد اطلاع داشته باشد نسبت به همان اموری که فعلًا هست و از دیدگان ما مخفی است، ممکن است یک اطلاعاتی داشته باشد؛ ولی این که نسبت به آینده بخواهد خبر بدهد نخیر، اینها همه باطل است و بسیاری از اینها برای فریب است، فریب می‌دهند، خود همین‌ها انسانها را فریب می‌دهند و به هلاکت می‌اندازند، در آیه قرآن در آن قضیه حضرت سلیمان، آن آیه چیست؟

فَلَمَّا قَضَيْنا عَلَيْهِ الْمَوْتَ ما دَلَّهُمْ عَلى مَوْتِهِ إِلَّا دَابَّةُ الْأَرْضِ تَأْكُلُ مِنْسَأَتَهُ[1] وقتی که ما حکم تقدیر مرگ را بر حضرت سلیمان نازل کردیم و حکم مرگ را برای سلیمان ما فرو فرستادیم، حضرت سلیمان ایستاده بود، به عصایش تکیه داده بود، در همان حین، همین طور در حال ایستادن، حضرت سلیمان به رحمت خدا می‌رود، یعنی حتی فرصت نشستن هم جناب عزرائیل به او نمی‌دهد که بگیر بنشین، در همان حال ایستادن، همان حال از دنیا می‌رود.

دیده‌اید بعضی‌ها هستند که می‌میرند، چشمشان بسته است، بعضی‌ها همین طور چشمشان باز است، یعنی حتی فرصت اینکه پلک روی هم بگذارد، به این داده نمی‌شود، در همان حال یک مرتبه قبض روح می‌شود و این عصب در همان حالت دیگر می‌ماند، دیگر نمی‌تواند خودش را جمع کند و آن پلک بیاید روی هم.

---

[1] سوره سبا (۳٤) قسمتی از آیه (۱٤)

این جریانی که برای حضرت سلیمان اتفاق می‌افتد در همین حال، به همین کیفیت می‌ماند و آن چه که باعث می‌شود که قضیه روشن بشود این است که موریانه می‌آید و آن عصای حضرت سلیمان را شروع می‌کند به خوردن، چوب را شروع می‌کند به خوردن، فَلَمَّا قَضَيْنا عَلَيْهِ الْمَوْتَ ما دَلَّهُمْ عَلى مَوْتِهِ إِلَّا دَابَّةُ الْأَرْضِ تَأْكُلُ مِنْسَأَتَهُ، این دابّة الارض یعنی همان موریانه و اینها می‌آیند و این شروع می‌کند عصا را خوردن.

فَلَمَّا قَضَيْنا عَلَيْهِ الْمَوْتَ ما دَلَّهُمْ عَلى مَوْتِهِ إِلَّا دَابَّةُ الْأَرْضِ تَأْكُلُ مِنْسَأَتَهُ[1] وقتی حضرت سلیمان افتاد که آن عصا شکست، یکدفعه سلیمان افتاد به طرفی، دیدند عجب! سرشان کلاه رفته، این مدت این اجنّه داشتند همین طور کار می‌کردند و ساختمان می‌ساختند و چه می‌کردند، نگو حضرت سلیمان فوت کرده بود، مرده بود در اینجا، و همین طور بدنش خشک شده بود و اینها اطلاعی نداشتند.

آیه قرآن تصریح دارد که أن لو کانوا یعلمون الغیب، اگر اینها علم غیب ...، حالا علم غیب که سهل است یعنی همین علم حاضر، شهادت را هم نمی‌فهمیدند، یعنی همین قدر بیایند نگاه کنند ببینند نفس می‌کشد، نمی‌کشد، این بالاخره حالا تا علم غیب خیلی مانده، که قضیه مربوط بشود به آن چیز، حتی نفهمیدند این حضرت سلیمان که اینجا ایستاده، این زنده است یا مرده است، به همین قیافه و به همین کیفیت، درست شد؟

آن وقت ما الآن مشاهده می‌کنیم، می‌بینیم که نه، خیلی‌ها اصلًا می‌آیند این ارتباط را راهکار خودشان قرار می‌دهند، راهکار این کار را بکنیم، در حالی که همه اینها بر باطل است و بعد مشخص می‌شود که این‌قضیه به این کیفیت نبوده و چه کلاهی بر سر اینها رفته؛ در حالی که اگر اینها بیایند امور خود را و مرام خود را و زندگی خود را بر اساس توحید قرار بدهند، بر اساس اتکاء بر مشیت خدا قرار بدهند و دل را به جای اینکه متوجه جن و اینها کنند، این را متوجه آن مبدأ کنند، تقدیر جور دیگری رقم خواهد خورد، این مسئله، مسئله مهم است.

منتهی ما این قدر اهل دنیا هستیم و این قدر اهل ظاهر هستیم و این قدر همه چیز در زندگی ما هست غیر از خدا، همه چیز در زندگی ما است غیر از ولی حق، امام زمان، امام زمان را انداختیم در یک جزیره‌ای که اصلًا نه کسی خبر دارد از او، هیچ اطلاعی ندارد، دورش هم یک حصاری گرفته، خودش، که کسی اطلاع با او پیدا نکند، ارتباط با او برقرار نکند، تا این که اراده خدا تعلق بگیرد و او بیاید، این مسئله، این جهت، به طور کلی جدا شدن از مسیر اسلام است. به این وضعیت ما خود را از مسیر اسلام و تشیع جدا کردیم، گرچه ظاهراً شیعه هستیم، گرچه ظاهراً معمّمیم، ولی از مسیر جدا شدیم و به راه دیگری افتادیم، خدا در وجود ما راهی ندارد گرچه نماز می‌خوانیم. امام علیه‌السّلام در حیطه زندگی ما نفوذی ندارد گرچه به ظاهر خود را منتسب به

---

[1] سوره سبا (٣٤) قسمتی از آیه (١٤)

او می‌دانیم! اینها همه ظاهر است، پف است، هیچ فایده ندارد، آن وقتی که باطن متوجه او باشد آن وقت رفتارمان هم تفاوت خواهد کرد، این جوری نخواهد بود، معلوم است همه اینها ظاهر است. ادعای اسلام می‌کنیم در حالتی که توجهمان توجه به غیر است، توجه به مبدأ نیست، توجه به آن مکتب نیست، زیرا مکتب نشانه‌هایی دارد، علائمی‌دارد، آثاری دارد، برای خودش قانون و احکامی دارد، عمل به آن قانون و احکام غیر از این صورت می‌تواند باشد، ما از آن طرف فاقد آن مبنا و فاقد آن بنا هستیم، هم مبنامان غلط و هم بنایی که بر این مبنا قراردادیم، هر دو غلط، آن وقت برای ترمیم و اصلاح نقائص می‌زنیم به جاهای دیگر، هی می‌خواهیم این ترمیم را در جاهای دیگر جستجو کنیم، در حالی که جاهای دیگر باطل است، جاهای دیگر حق نیست.

امام علیه‌السّلام، امام حی است، معنای حی یعنی حیات، یعنی زندگی، یعنی رشد یعنی نشاط یعنی حضور، چه کسی گفته امام زمان غایب است؟ چه کسی گفته امام زمان نسبت به افراد اطلاع ندارد و اراده خدا بر اصلاح در یک زمان خاص است؟ یعنی تمام افرادی که الآن در این دنیا هستند همه اینها عمرشان ضایع و اعمالشان هباءً منثوراً و همه اینها در گمراهی، فقط و فقط هدایت و نور و رشد اختصاص به آن زمانی دارد که‌حضرت ظهور می‌کند؟! پس خدا ما را برای چه الآن خلق کرده، خوب چرا نگذاشته آن موقع خلق بکند؟ زمینش کم می‌آمد؟ برای چه این مدت ما خلق شدیم؟ برای چه زمان ظهور حضرت را تا الآن که الآن است، هزار سال، تقریباً بیش از هزار و صد و خُرده‌ای سال طول کشیده از آن زمان، چون سنه ۲۷۵ هجری این مسئله غیبت اتفاق افتاده تا هزار و چهارصد و تقریباً صدوپنجاه سال می‌شود، این مدت این خلایق پس برای چه خلق شدند؟ آمدند و رفتند همین طور کشک؟ بیایید بروید حالا فعلا شما را خلق می‌کنیم دم و دستگاهمان نخوابد، این ابزار و ادواتمان خشک نشود، آخر ماشین یک وقتی راه نیفتد، روغن کاری نشود و این دنده و این چیزها، خشک می‌شود، دیگر این خلاصه کار نمی‌کند و این باید دائماً روغن‌کاری بشود، بقولی لابریکیت ((lubricate بشود، این در حال حرکت نرم می‌شود و الا خشک می‌شود.

می‌گویند اگر این طیاره همین طور بخوابد، خیلی از وسیله‌هایش را باید برداشت عوض کرد، تمام دستگاه‌ها همه این طور است. شما فرض کنید که یک مدتی همین طوری بی‌حرکت باشید، بدن شما خشک می‌شود. این مفاصل و اینها همه از کار می‌افتند و آن ماده غلظتی و اینها نمی‌تواند کار انجام بدهد.

این ملائکه هم این طوری می‌مانند! خوب خلاصه خدا مجبور است که فعلًا دم و دستگاه این خلایق و اینها را همین طوری زاد و ولد ادامه بدهد تا اینکه حضرت ظهور بکنند، آن وقت، آن موقع وقتش است! این حرفها چیست؟ این بزرگانی که در این مدت آمدند و رفتند، برای چه چیز آمدند و رفتند؟ چه جوری به اینجا رسیدند؟ این کمّلینی که آمدند در طول این سالیان سال، صدها سال آمدند در این جا، رشد پیدا کردند، نموّ پیدا کردند، کی آنها را به آنجا رسانده؟ کدام امامی مسئول برای حرکت و ترقّی آنها بوده است؟ امام زمان که

غایب است! پس چرا این به کمال رسید؟ امام زمان که غایب است، پس چرا این شخص رشد پیدا کرد؟ این افراد آمدند و به این مسائل رسیدند، درست شد؟

اینها همه غلط است. امام علیه‌السّلام غایب نیست، او از دیدگان ما غایب هست، او غایب نیست، امام علیه‌السّلام حی‌است و حیات دارد و با تک تک ما زندگی می‌کند و با تمام لحظات ما معاشرت دارد، با تمام لحظات ما، الآن که من دارم صحبت می‌کنم، با این صحبت‌های من مباشرت و معاشرت دارد، با این شنیدن‌های تک تک شما معاشرت دارد، او نخواهد شما نمی‌شنوید، او نخواهد یک نکته از دیدگان شما، از چشمان شما، از گوش شما مورد غفلت قرار می‌گیرد، اگر او نخواهد، در این قضیه انسان دارای یک مسائل منحرفی خواهد شد، روی تک تک از آن پلکهای چشم ما آن معاشرت دارد، آن وقت این امام غایب است؟

مکتب تشیع به ما این مطلب را می‌گوید: امام زمان که سهل است، شاگرد امام زمان وقتی که شاگردش می‌گوید، از او سؤال می‌کند که من کجا سکنی بگزینم؟! می‌گوید: تو در کره ماه هم باشی من به تو اطلاع دارم، آن وقت دیگر امام زمان در اینجا دیگر جایگاه خودش را دارد و اطلاع دارد و می‌گوید و نشان هم می‌دهد نه اینکه فقط یک ادعا باشد، واقعاً اینها چه تفکراتی دارند، اصلًا جوری که مسخره می‌آید! این گونه مطالب اصلًا مورد استهزاء و سخریه افرادی است که کمترین اطلاعی نسبت به این مسائل دارند. آن وقت می‌بینیم بعضی‌ها می‌آیند راجع به این، چیزهای چرند و خزعبلاتی سر هم می‌کنند، نمی‌دانم امام علم غیب دارد، ندارد، خدا بخواهد، نخواهد فلان است و مثل سایر افراد است و از این بازی‌ها، درست؟

از این مسائل، بنده خودم در طول حیات خودم نسبت به افرادی که یک مقدار حسّه کمی و یک مقدار مختصری از طعم این غذا را چشیدند و از حلاوت این راه بهره بردند نه حالا آن اولیا، مطالبی شنیدم که دود از کله انسان بلند می‌شود وقتی که ببیند این گونه افراد این گونه مسائل را بیان می‌کنند، حالا یک مقدار کمی، یک مقدار جزیی، یک مقدار بسیار بسیار فرض بکنید که مختصر، اگر ما بخواهیم آنها را در کنار اولیای خدا قرار بدهیم، تفاوت از زمین تا آسمان است، حالا شما بیا آن اولیاء خدا را نسبت به امام زمان قرار بده، آن وقت دیگر امام زمان علم غیب دارد یا ندارد؟! واقعاً آدم چه بگوید دیگر به این افراد، فقط بگوید اینکه یک مقداری قرص و دارو احتیاج دارند! فقط خیال می‌کنم دیگر همین را باید گفت.

خوب الآن این مسئله، این واقعیت، حقیقت ولایت، این یک حقیقت حی است، این حقیقت را ما رها کردیم، آمدیم آن وقت چسبیدیم به یک همچنین مسائل ظاهری و غیر عادی! و ارتباط با این، و سراغ آن برویم، و در این شهر چه کسی پیدا می‌شود، سراغ او برویم ببینیم که خبر دارد؟ بابا امام زمان بغل تو ایستاده، می‌رویم سراغ فلان شخص ببینیم یکی پیدا بکنیم یک خُرده تو جنّ و از این حرفها باشد، و برویم در آنجا یکی پیدا بکنیم رمل می‌اندازد و با نخود چه کار می‌کند، آن یکی برویم، قهوه! دیگر اصلًا کار مردم رسیده به این مسائل

و به این قضایا، در حالی که آن حقیقت اصلی را ما فراموش کردیم، کجا داریم می‌رویم؟ این چیزها را ما نداریم!

ما در شرع اینها را نداشتیم، کدام روایت است که ما را امام صادق علیه‌السّلام دعوت به جن و جن‌گیری کرده؟ در کدام روایت از ائمه علیهم السلام داریم که شیعیان ما وقتی که به مشکل برخورد می‌کنند سراغ رمال بروند؟! سراغ جن‌گیر بروند، خوب بیایید نشان بدهید دیگر! آخر خودشان دعوت کردند و اصحابشان را فرستادند دنبال جن گیرها، فرض بکنید که گفتند در زمان مشکلات واینها شما؟ این افراد در این امور، به اینها مراجعه کنید؟

تمام اینها برخلاف است، تمام اینها به خاطر دورشدن از امام صادق است، چون از امام صادق دور شدیم، مجبوریم سراغ اینها برویم، چون از امام زمان دور شدیم مجبوریم برویم این طرف و آن طرف، آن جهل خودمان را با این مسائل پر کنیم، چون از امام زمان فاصله گرفتیم، آن هم ما را در دامن اینها انداخته، حالا برو دنبال جن! ببینم چه برای تو می‌آورند، برو دنبال این جن و جن گیرها و برو دنبال این مرتاض‌ها، برو دنبال اینها دیگر! مرتاض‌ها و اینهایی که داری می‌بینی دیگر وضعیتشان چطور است، اوضاعشان را داری می‌بینی چطور است، زندگیشان را می‌بینی! اصلًا تو می‌توانی دو دقیقه با یکی از اینها زندگی کنی؟! در قاذورات اینها دارند زندگی می‌کنند! آن وقت ما امام زمان خودمان را ول می‌کنیم بلند می‌شویم، می‌رویم سراغ چه کسی؟ سراغ این آقایی که اصلًا نمی‌توانی شما دو دقیقه در اتاق این زندگی کنی، دو دقیقه در این هوا نمی‌توانی تنفس کنی، آن وقت سراغ اینها باید برویم و از اینها باید استمداد کنیم! برای چه چیز؟ خدایا فلان مشکل ما را حل کنم، ای فلان کس تو بیا چه کار کن، اینها همه چیست؟

تمام اینها همه کفر است و همه اینها همه شرک است و همه اینها ضلالت و جهالت است که به اسم شیعه واسلام هستیم، هیچ تفاوتی نمی‌کند، هیچ تفاوتی نمی‌کند! آن کسی که می‌رود و راه از این آدم طلب می‌کند، این همان است منتهی این در اینجا زندگی می‌کند، آن در آن جا، هیچ تفاوتی نمی‌کند، هر دو یک مسیر را دارند، هر دو! اگر این او نبود سراغ او نمی‌رفت، اگر او نبود سراغ غیر از او نمی‌رفت، در زمان خود مرحوم آقا بودند افرادی که بنده اطلاع دارم، بالاخره کم و بیش از این قضایا ما اطلاع پیدا می‌کردیم.

خوب منهج ایشان، منهج خاصی بود، راه خاصی بود، مشخص بود. این کار را انجام بدهید، این کارها را بکنید، در ذهن و فکر این طور انسان باشد، باید خودش را منطبق با تقدیر کند، با مشیت خدا بکند، راه ما این است.

ایشان می‌فرمودند: قل هذه سبیلی بارها این آیه را می‌خواندند:

قُلْ هذِهِ سَبِيلِي أَدْعُوا إِلَى اللهِ عَلى بَصِيرَةٍ أَنَا وَ مَنِ اتَّبَعَنِي[1] راه من همین است، در این راه من مرگ است، حیات است، در این راه من مرض است، در این راه من عسر است، در این راه من قرض است، در این راه من گشاده و فراخی است، در این راه من سهولت است، در این راه من فرض بکنید که همین راهی که با همین راه این مسیر حرکت می‌کند و یک ذره کم و زیاد هم نسبت به این مسئله ما نداریم، درست شد؟

در همان زمان بنده مشاهده می‌کردم برخی از افراد وقتی که می‌آمدند و نسبت به آن توقع خودشان به آن مطلب نمی‌رسیدند، سراغ همین‌ها می‌رفتند، سراغ همین افراد می‌رفتند، در زمان خود مرحوم آقا، خوب ما دیگر از ایشان چه شخصی را می‌توانیم متمایزتر در این قضایا پیدا بکنیم؟ می‌آمدند می‌گفتند که آقا فلان قضیه ما این طور است، فلان مشکل ما این طور است، فلان چیز ما را بردند، دزدیدند، ایشان می‌فرمودند: انشاءاللَه خداوند خودش رفع گرفتاری‌ها کند، ای بابا آمدیم پیش آقا که یک کاری برای ما بکند، دیدیم که آن هم خودش از ما گرفتارتر است، نمی‌گفتند بلند شویم برویم! و بعد آنها را هدایت می‌کردند و راهنمایی می‌کردند به همین افراد، و چه بسا موفق هم می‌شدند، موفق می‌شدند.

یکی از همین افراد که ماشینش گم شده بود و برده بودند، یعنی سرقت کرده بودند و برده بودند، آمد به من گفت، و گفتم: بابای ما جن گیر نیست که بخواهد ماشین برای تو پیدا بکند یا رمال و اینها من سراغ ندارم، ایشان خلاصه از این جور چیزها تا به حال از ایشان ما سراغ نداریم، بعد این گفت که حالا شما از آقا ...، گفتم: آقا گفتن ندارد دیگر، آخر که این نمی‌شود که آدم هر چیزی را برود بگوید، من پسرش هستم، اطلاع دارم، در عین حال چشم! می‌روم می‌گویم. آمدم گفتم: گفت: برو آقا، از این جن و این‌ها سراغ نداریم! به این عبارت: ما جن و من سراغ نداریم، خلاصه از این چیزها ما اطلاع نداریم، خبر نداریم، بعد رفته بودند. بعد معلوم شد بله، در یکی از همین شهرستانها آن ماشین (وسیله) بود. در یکی از این شهرستان‌ها، آنجا رفته بود و پیدا کرده بود و خیلی خوشحال که بله، ما رفتیم و این را آوردیم، خوب نتیجه‌اش چه می‌شود؟ نتیجه‌اش این می‌شود که ایشان از دنیا نمی‌روند، این از مرحوم آقا قطع می‌شود، خوب این نتیجه‌اش را ببینید! شما که داری می‌آیی، این کاملًا مشخص است، شما که داری یک ولی خدا، یک جریانی پیش آمده، تقدیر خدا بر این بوده، مگر از این مسائل پیش نمی‌آید؟!

داستان حضرت سلیمان با آن شخص را که خدمتتان عرض کردم. نمی‌دانم اطلاع دارید یا ندارید؟! آن کسی که آمد پیش حضرت سلیمان، خوب، اینها مسائلی است که انسان باید اینها را نه این که بخواند، اینی که‌این قدر ما تأکید می‌کنیم بر این که دیوان مثنوی و کتاب عظیم و عرشی مولانا رضوان اللَه علیه را باید بخوانید

[1] سوره یوسف (۱۲) آیه (۱۰۸)

و به تک تک اشعار او توجه کنید، برای این موقع است که به این بدبختی نیافتیم، واقعاً این عجیب است، یعنی این خیلی مسئله عجیبی است که ما قائل به تدبیر و اداره ذات حی مدبّر و قیوم عالم از یک طرف باشیم، از یک طرف بلند شویم سراغ اینها برویم، خوب چطور اینها با همدیگر جور در می‌آید! و بعد به چه بدبختی می‌افتیم، بعد هم به چه بدبختی می‌افتیم و ببینیم که خوب تمام شده و عمر از دست رفته و دیگر چاره‌ای در این جا نیست.

آمده بود پیش حضرت سلیمان بر این که علم زبان حیوانات به ما یاد بده، حضرت سلیمان گفت: برای چی می‌خواهی؟ گفت: می‌خواهم ببینم بالاخره حیوانات باهم حرف می‌زنند، مرغ و خروس و سگ و گربه و اسب و اینها باهم صحبت می‌کنند، بالاخره اینها یک مسائلی دارند، چشم برزخیشان باز شده، از مسائل برزخ اطلاع دارند، خوب حیوانات بعضی چیزها را می‌فهمند، از بعضی مسائل خبر دارند، یعنی با همان چشم برزخیشان، نه با آن احساس ظاهریشان، که مثلًا زلزله که می‌خواهد بیاید، حیوان متوجه می‌شود! که بعضی‌ها می‌گویند، ارتعاشات زمین، نه آقاجان! اینها چیزهایی نیست که ....، آن حالت برزخی و نفس برزخی آن حیوان، بعضی‌ها قوی‌تر است و بعضیها ضعیف‌تر است، آنها از این مسائل اطلاع پیدا می‌کنند، خیلی از این مسائل اصلًا جهت فیزیکی ندارد، یک مرتبه پیدا می‌شود، درست؟! فهمیده بود که حیوانها یک همچنین مسائلی دارند، خوب بیائیم استفاده بکنیم، عین همین‌هایی که می‌روند دنبال جن و اینها! خیال می‌کنند حالا فرض بکنید که اینها باخبرند، بیاییم از اینها استفاده کنیم، کدام معامله را بکنیم بیشتر در آن سود باشد؟ کدام جا برویم که بیشتر استفاده در آن باشد؟ چه کار بکنیم، با فلان دارو و گیاه جلوی مرض را بگیریم و امثال ذلک، حضرت سلیمان فرمود: به درد تو نمی‌خورد، بابا برو! همین یک شکم را خدا به تو داده، یک لقمه نان، و برو خدا را شکر کن دیگر، به این چیزها چه کار داری؟ نه، می‌خواهم!! اصرار داری؟ بفرما، خودت خواستی‌ها، یک امضا هم حالا من می‌گویم لابد یک امضا هم گرفت که فردا حرفت را پس نگیری، لابد امضا هم داد، خوب، خیلی خوب!

رفت خانه دید، سگ و گربه دارند می‌افتند به جان هم، مرغ و خروس، آن دارد مال آن را برمی‌دارد، آن دارد غذای آن را برمی‌دارد، خروس برمی‌دارد به سگ می‌گوید: بابا بگذار من غذایم را بخورم، بابا یک ده آباد به از صد شهر خراب، فردا این جناب الاغ می‌میرد، این الاغی که به طویله بستند می‌میرد من که دیگر نمی‌توانم بخورم، تو برو از اول تا آخرش هر چه خواستی، دیگر نوش جان و خلاصه سور و ساتی راه بیانداز، آن هم گفت: باشه، دیگر حرف جناب خروس را پذیرفت و در واقع گول خورد، خروس هم دیگر به یک نوایی رسید و این آقا دید که نه الآن دیگر وقتش است که برود سراغ قضیه، الاغ را برداشت برد و فروخت و البته قاطر بود، قاطر را برد فروخت و از این قضیه مبلغی هم گرفت، شاد و خندان و بشکن زنان که این می‌گوید این به درد

تو نمی‌خورد، خوب بفرما، این اولیش دیگر.

خلاصه فردا دوباره سگ آمد به خروس گفت: چی شد بابا؟! تو که به ما قول دادی به یک نوایی می‌رسیم، سور و ساتی راه می‌اندازیم، خلاصه دیگر قاطر را که این برداشت برد فروخت! عیب ندارد، حالا فردا اسبش می‌میرد، آن جا یک اسب بسیار عالی، آن اسب خلاصه از آن قاطر بزرگتر و بهتر است و چرب و نرمتر است، این را هم فوری فردا برد و این جناب اسب را در بازار فروخت، قیمتش دو برابر! چه می‌گوید این حضرت سلیمان که به درد تو نمی‌خورد؟!! دوباره بنای شکوه و گلایه گذاشت این سگ با خروس، و خروس گفت: فردا خودش می‌میرد حالا دیگر تا یک هفته سور و سات ما به راه است، تا یک هفته پلو و گوسفند می‌کشند و این چیزها، دیگر ما عروسیمان است، خلاصه یارو دید حالا خودش را به کی بفروشه؟! حالا خر و قاطر را فروخت و اسب را فروخت و دیگر اینجا دید باید برود سراغ حضرت سلیمان و فقط راهکارش آنجا پیدا می‌شود.

اینها همه حساب است، اینها نیامدند شعر بگویند، اینها حقایق عالم تکوین را آمدند به صورت شعر و به صورت این مسائل بیان کردند، آن مقدرات عالم را آمدند بیان کردند، قدر این کتاب را ما باید بدانیم، قدر این کتاب را باید بدانیم و متأسفانه من نمی‌دانم که چه کوته فکری‌هایی هست و چه تحجّرهایی هست که با عبارات بسیار وقیح و با عبارات بسیار شنیع نسبت به این بزرگان اهانت‌هایی می‌شود که واقعاً انسان از یک فرد لات توقعش را ندارد، درست؟!!

این مسئله آقا، حالا چند تا شعری که مربوط به خلفا است، برداشته تقیه کرده، حالا آن را نگو، تو اصلًا آن صفحه را در بیاور، این چند تا شعرش را بردار، آن صفحه را در بیاور و بیانداز، بقیه‌اش را برو بخوان، آخر چرا آدم بیاید این قدر فرض بکنید که خودش را در این مسائل بخواهد گیر بدهد؟! و خودش را از این فضایل، واقعاً محروم کند! واقعا محروم کند.

یک وقتی در کتاب، در جایی می‌خواندم که یکی از بزرگان که اتفاقاً صاحب کرامات بود و خیلی مراتب علمی داشت، از علمای قزوین، مرحوم آقا سید علی قزوینی، صاحب حاشیه بر قوانین، یک حاشیه بر قوانین دارد ایشان که آن زمان که ما قوانین می‌خواندیم، حاشیه سید علی اصلًا خیلی ممتاز بود از بقیه تعلیقات و حواشی که بر قوانین می‌زدند، بله و همین طور کتابی دارد ایشان در شرح معالم، بسیار بسیار کتاب نفیسی است و تحقیقانه نوشته و خیلی هم معلوم است که اهل حال بوده که بنده در همین کتاب اجماع از کتاب ایشان خیلی استفاده کردم، در همین شرح معالم، اخیراً هم یک چند جلدش چاپ شده، بسیار مرد بزرگی بود، خیلی مرد بزرگ و متضلّع و خبیر و نحریری بود.

سید علی قزوینی، نزد ایشان خوب افرادی می‌آمدند، صحبت می‌کردند راجع به کتاب مثنوی و اینها،

می‌گفت: نه، این فعلًا برای شما صلاح نیست و امثال ذلک، مردم عادی را خیلی منع می‌کرد از این، و خود ایشان بالای منبر همان مطالب را بدون اینکه نام ببرد برای افراد بیان می‌کرد. یکی از اشخاص در همان موقع، یک شب سرزده می‌رود منزل مرحوم، یک شب زمستانی بوده که کرسی گذاشته بودند و زمستان بوده، می‌رود برای درخواستی، وقتی که ایشان می‌رود برای او چایی بیاورد، میوه بیاورد، نگاه می‌کند می‌بیند مثنوی را ایشان روی دشک گذاشته، روی آنجایی که نشسته بوده، مثنوی است و مثنوی مطالعه می‌کرده، وقتی که می‌آید از ایشان سؤال می‌کند، شما که افراد را از این کتاب منع می‌کنید، چطور خودتان دارید؟ دارید مثنوی مطالعه می‌کنید؟ ایشان می‌فرمایند: آخر این قدر مطالب این، بالا است، این قدر مطالب این، عالی است که ما نمی‌توانیم این را در اختیار همه قرار بدهیم، ببینید این از این طرف، این جور دارد تمجید می‌کند و تعریف می‌کند، و این مطالب را خود ما باید اینها را مطالعه کنیم، این را هضم کنیم، این را تعدیل کنیم و بعد اینها را برای افراد به میزان آن افق و سعه ادراکی آنها و شعور آنها باید بیان کنیم.

آخر کتابی را که یک کسی مثل شیخ بهائی شیخ بهائی، آن مرد بزرگ کسی بود که مرحوم ملا محمدتقی مجلسی راجع به شیخ بهائی عبارات عجیبی دارد، عبارات عجیبی که رکن الاسلام است، افتخار شیعه است، مرحوم ملامحمدتقی مجلسی پدر ملامحمّد باقر مجلسی که شرح من لایحضره الفقیه را دارد. ایشان بسیار مرد اهل دلی بوده و آن پدر، (نه پسر، ایشان هم از علمای برزگ بوده، صاحب بحار الانوار، مرد بسیار بزرگی بوده، بسیار مرد متقی بوده) ولی پدرش چیز دیگری بود، یعنی علاوه بر مسائل علمی و ظاهری و خبرویت در این علوم ظاهر و متعارف، دارای مراتبی از معرفت بوده، از کلماتش، از صحبت‌ها، یک همچنین‌مسائلی، آن وقت یک همچنین مرد بزرگی درباره شیخ بهائی این القاب مذکور را به کار می‌برد، آن وقت شیخ بهائی راجع به کتاب مثنوی می‌فرماید:

من نمی‌گویم که آن عالی جناب *** هست پیغمبر ولی دارد کتاب
مثنوی او چو قرآن مدل *** هادی بعضی و بعضی را مضلّ

هر دو در آن است، هم مطالب عالی که افراد نمی‌دانند، هم مطالب دانی که خوب برای سایر افراد است.

خوب آقاجان! ما همین طوری بیاییم هر چیزی به زبانمان می‌آید بگوییم!! آخر یک فرهنگی، آخر یک ادبی، آخر فرض بکنید که این آدم تمام این مبانی را کنار بگذارد، تمام ارزش‌ها را کنار بگذارد، بی‌ادبانه با کلمات شنیع، با کلمات وقیح که در شأن یک آدم عادی نیست، آخر انسان از افرادی بشنود که ....؟! چه چیز را می‌خواهیم بفهمانیم؟ ادبمان را می‌خواهیم به مردم نشان بدهیم؟! فرهنگمان را می‌خواهیم به مردم نشان بدهیم؟ فهمیدند همه، همه فهمیدند! همه ادبمان را فهمیدند، انصافمان را فهمیدند، صداقتمان را همه فهمیدند، تمام شد! تمام دنیا فهمیدند که چه قدر صادق هستیم، چه قدر در ادعاهای خودمان صادق هستیم! چقدر در

این پشت و پناه بودن‌ها صادق هستیم، همه متوجه شدند! بالاخره هر چیزی یک حسابی دارد، روی این مطالب همین اهانت‌هاست که مچ ما را باز کرد برای همه، همین اهانت‌ها و بی‌ادبی‌ها، شما خیال می‌کنید به اولیای خدا بی‌ادبی کردن همین طور می‌ماند؟ خدا سر غیرت می‌آید، پدر ما را درمی‌آورد، بی‌ادبی و اهانت به اولیای خدا، پدر انسان را درمی‌آورد!

خیلی‌ها بودند نسبت به بعضی‌ها اشکالات داشتند ولی با کدام لفظ؟ با کدام عبارت؟ با کدام کلمه از آن چه را که ما فی الضمیر آنها بود، آمدند حکایت کردند و بیان کردند؟ آخر صحیح است که یک نفر فرض بکنید یک موقعیت داشته باشد و مردم روی او حساب کنند و تعبیری که از فلاسفه و حکما و عرفا می‌آورد، تعبیری بیاورد که من شرمم می‌آید اصلًا آن تعبیر را به شما بگویم، درست است؟ صحیح است این طور؟ اسم خودمان را هم بگذاریم فلان مسئول کذا؟! پس این ادب را مردم باید از کی یاد بگیرند آقاجان؟ از کی باید ادب یاد بگیرند؟ از کی باید طرز صحبت کردن یاد بگیرند؟ از کی باید فرض بکنید که طرز حرف زدن یاد بگیرند؟ همین طوری زبان به هر مزخرفی که می‌آید، آن زبان بگردد و به هر شخصی انسان هر اهانتی را بکند، نه، خدا می‌آورد انسان را مفتضح می‌کند، شکی در این مسئله نیست.

آن وقت یک همچنین بزرگی آن مبانی تقدیر عالم را و نظام عالم را آمده بیان کرده و برای من و امثال من آمده اینها را نوشته که ما بدانیم و راهمان را تصحیح کنیم! و به جای رفتن سراغ خدا، سراغ جن نرویم، این همین است. این داستان حضرت مولانا همین قضیه است که ما الآن داریم در جامعه می‌بینیم، تمام افراد مردم به سمت رمّال‌ها و بازار این جن گیرها و بازار این دکّانها (دکانهایی که درآمده) می‌روند، هزار جور عرفان قلّابی و درویشی قلّابی، و یک حرفی از اینجا بیاورند و یک حرف از اینجا بگذارند و این دارد گرم می‌شود، اینها مال چیست؟ اینها مال دورشدن از واقع است.

آمد به حضرت سلیمان گفت که به دادم برس که دارم از دست می‌روم!! حضرت سلیمان گفت: چه خبر است؟ صبّحکم الله بالخیر، حالتان خوب است؟ انشاءاللَه نقاهتی ندارید که؟ نقاهتم این است که دارد پدرم درمی‌آید، گفت: چه شده؟ گفت: خروس دارد می‌گوید: این‌دفعه خودت سقط می‌شوی حالا آن قاطر را رد کردیم، بعد گفت اسب، اسب را هم رد کردیم، گفت حالا دیگر نوبت حضرت صاحب البیت و مالک الدار است، ایشان باید تشریف به آن دنیا ببرند، یک هفته ما عروسی می‌گیریم، دِ بخور! هر چه می‌خواهی، حضرت سیلمان گفت: چشمت چهار تا، البته من دارم می‌گویم ، دندت نرم، وقتی که به یک آدم حرف می‌زنند، گوشش را باز می‌کند، این قدر اصرار نمی‌کند، من سلیمانم، احمق، تو نمی‌فهمی‌که پیغمبر خدا صلاح بندگان خدا را می‌خواهد، توی الاغ نمی‌فهمی، تو همان بهتر که بروی زیر زمین تا این که روی زمین، تو نمی‌فهمی‌که ولی خدا صلاح بندگان خدا را می‌خواهد؟ دوستدار بندگان است، گفتن و نگفتن چه فایده‌ای دارد، من حالا بگویم

یا نگویم چه از من کم می‌شود؟! چه از من کم می‌شد به تو نگویم؟ من امروز تو را می‌دیدم که می‌گفتم که برای تو صلاح نیست. درست شد؟ تو کوری! هی اصرار می‌کنی، می‌خواهم! می‌خواهم! حالا بابایم را در بیار، بفرما برو.

همین قضایا را ما در زمان مرحوم پدرمان می‌دیدیم. حالا مرحوم پدر ما جور دیگری رفتار می‌کرد، به آن مرحوم استادشان، حضرت آقای حداد، می‌آمدند اصرارهایی می‌کردند عجیب و غریب، اصرارهایی می‌کردند وایشان به صلاح نمی‌دانست، این قدر اصرار می‌کرد تا ایشان را مجبور می‌کردند بر این که بگویند که خوب حالا که می‌خواهی، پس خودت می‌خواهی بفرما، نتیجه آن بفرما آن وضعیتی است که الآن مشاهده می‌کنیم نسبت به آنهایی که آن موقع تمرّد کردند، این مال آن است.

آن اصرارهای آن زمان که خود بنده شاهدش بودم در بعضی از قضایا و برخیش را مرحوم آقا در روح مجرد آورده‌اند، نتیجه‌اش همین است که الآن آن افراد بروید ببینید به چه وضعیتی دچار شدند و مبتلا شدند، خوب آن ولی خدا دارد امروز را می‌بیند، امروز را دارد می‌بیند، می‌گوید: نه، فلان چیز را می‌خواهم! نه، آن کار را برای من انجام بده! نه، آن مسئله را می‌خواهم برایم روشن بشود، به صلاح نیست، نه، باید این را شما انجام بدهی و الّا من هم می‌روم فلان قضیه را فاش می‌کنم، از آن مسائلی که برایش فاش شده، از آن قضایایی که برایش روشن شده، بالاخره یک مطالبی هم برای او فاش شده، روشن شده، از یک مسائلی خبر دارد، خدا هم غیرتش کجاست؟ می‌گوید: خیلی خوب، حالا می‌خواهی ولی من را در فشار قرار بدهی، در اذیت و زحمت قرار بدهی که به خواستت برسی، بفرما حی و حاضر، برو انجام بده! و بعد آن وقتی که می‌گویند: برو از اینجا بیرون، دیگر نیا، فکر آن موقع را دیگر تو نکردی که دیگر بدبخت الدنیا و الاخرة، بدبختش فارسی، الدنیاو الاخرة عربی، با همدیگر قشنگ خوب می‌شود، این آدم می‌شود بدبخت الدنیا و الاخرة، درست؟!! خوب این را از اول گفتند.

حضرت سلیمان گفت: هیچ راهی نداری! سزای حرف گوش نکردن این است که امروز تشریفت را ببری! هر چه داد بیداد کرد، گفت: فقط یک راه دارد، این که دارم می‌گویم: تقدیر خدا را برگردانی! چطور؟ بروی سراغ آن کسی که به او قاطر فروختی، آن کسی که به او اسب را فروختی، برداری پول آنها را دوباره به ایشان برگردانی، این بلیه‌ای که قرار بود بیاید و بخورد، این بلیه را زدی به یک خانه دیگر! این بلیه را برگردان توی خانه خودت، برگردانی این بلیه و این تقدیر را توی زندگی خودت، آن وقت، آن موقع درست می‌شود؛ این قضیه رفع می‌شود.

رفت سراغ آن کسی که قاطر را به او فروخته، بالاخره در بازار پیدایش کرد. هر چه گشت گفت: فلانی قاطر چه شد؟ گفت: قاطر مرد. همان روزی که من بردم خانه، مرد. گفت: آره این مریض بود و فلان بود، من

گفتم که بیایم پولت را پس بدهم، گفت: پولم را پس بدهی؟ کور خواندی! این مثل اینکه رند بوده، از قضیه خبر داشته، به بد کسی فروخته بوده، حالا اگر آدمهای جاهل بود: آره بابا، بیا پولم را بده، نه، اتفاقاً هر دوی اینها رند بودند. یک‌خُرده از قضایا خبر داشتند. گفت: نه، آقاجان کور خوندی! برو، قرار بوده یک قضیه‌ای در خانه ما اتفاق بیافتد، خدا آمد به این وسیله، این بلیه را دفع کرد، هر چه کرد نپذیرفت، رفت سراغ آن کسی که‌اسب را به او فروخته بود، آن را هم به بد کسی فروخته بود، آن هم گفت که اسب، بابا این اسب را ما همین دیروز بردیم خانه، نرسیده به خانه، سعدی یک شعر دارد:

شه به من اسب رهرویی بخشید *** که چون اوکس در جهان نه بدید

او چنان تند بود در رفتن *** که به یک دم به آخرت برسید

دیروز که آن اسب را از تو گرفتیم، هنوز به خانه نرسیده افتاد، دیدم این یک قضیه‌ای هست، یک مسئله‌ای در آن هست، متوجه شدم که قرار بوده یک مصیبتی در این منزل وارد بشود، آمده به این اسب خورده، هر چه کرد، گفت: پول نمی‌خواهم دیگر! بر سرش زد و آمد پیش حضرت سلیمان، حضرت سلیمان گفتند: من به تو باید می‌گفتم، گفتم، حالا برو شروع کن تا کارهایت را انجام بدهی! یک، دو، سه ساعتی وقت داری و حضرت عزرائیل تشریف خواهد آورد، پشت در ایستاده، حالا ما یک، دو، سه ساعتی از او وقت بگیریم. تا این شخص کارهایش را کرد، فوت کرد و به رحمت خدا رفت، این مال چیست؟ مال دورشدن است. وقتی که او پیش حضرت سلیمان آمد، یعنی در باب اللَه آمدی، اینجا نزول کردی، چرا از حضرت سلیمان می‌خواهی سراغ مرغ و خروس بروی؟! چرا دیگر از این خانه می‌خواهی سراغ راه‌های دیگر و آن طرق دیگر و مواضع دیگر بروی؟!

حضرت سلیمان پیغمبر خداست، نبی الهی است، از جانب خدا مکلّف است و مسئول است آنچه را که به صلاح امّت است بگوید، به صلاح تو نیست که زبان حیوانات را یاد بگیری، به صلاح تو است که یاد بگیری، به صلاح تو است که این عمل را انجام دهی، به هر کدام از افراد بر طبق موقعیت خودش و میزان پذیرش خودش و سعه خودش، ولی خدا می‌آید آن راه را در اختیار او قرار می‌دهد، لذا ما نگاه می‌کنیم ا خوب، بعضی از افراد آن جوری هستند، چرا ما نیستیم؟ بعضی‌ها چرا در چه موقعیتی هستند، چرا ما نیستیم؟ خوب این که الآن در آن موقعیت است، همراه با خصوصیت خودش برایش تنظیم شده است؛ و آن کسی که در آن وضعیت است همراه با او، ما نمی‌توانیم جا را عوض کنیم، جا را عوض کنیم مسئله خراب می‌شود، از بین می‌رود! طناب از دست رها می‌شود و دیگر نمی‌شود آن مطلب را، آن قضیه را جلویش را گرفت. این قضیه، این مسئله هم همین طور است.

به این راهها رفتن جدا شدن از ولایت است و جدا شدن از امام زمان است، امام زمان آیا به او برنمی‌خورد؟ امام زمان نمی‌گوید: پس من کجا هستم؟ جناب آقای فلان؟ تو چرا دنبال من نیامدی؟ تو چرا

سراغ من نیامدی؟ آیا سراغ من واقعا آمدی و من دستت را نگرفتم؟ حالا مجبور می‌شوی سراغ جنّ و منّ بروی؟ آیا سراغ من آمدی و من دستت را نگرفتم؟! و حالا سراغ این و آن و این طرف و آن طرف‌ها و این افراد معلوم الحال و با آن وضعیت آنها بروی؟ درست؟

آن چه را که داریم راجع به ولایت، آن چه را که راجع به امامت ما داریم، پس کجا رفته؟ پس چه شده ما را؟ که ما به هیچ کدام از اینها دل نمی‌سپاریم و دل نمی‌دهیم و یک ظاهری می‌گوییم: امام صادق این طور فرموده است! ولی دل جای دیگر است، فکر جای دیگر است، آن راه و نفس و منهج در جای دیگر است به ظاهر یک امام صادقی می‌گوییم و یک روایتی می‌خوانیم انگار در روزنامه چیزی نوشته، قضیه‌ای در روزنامه‌ای، دیگر آن واقعیت را ما نمی‌پذیریم!

این مطلبی را که امروز خود به خود آمد، این در راستای همان قضیه‌ای است که من قبلًا گفته‌ام ولی دیدم بعداً باز نسبت به این قضیه سؤالاتی هست در آن مسئله خواستم عرض کنم، که چرا ما در این راه احتیاج به ریاضت داریم؟

اگر نظر رفقا باشد، در آن جلسات قبل راجع به ضرورت این مطلب، من مطالبی خدمت رفقا عرض کردم که مسئله ریاضت، مسئله برنامه‌ریزی است، تصور ما این است که هر کسی که دارای ریاضات شرعیه باشد، خودش را به تنگنا انداخته، خودش را در مضیقه قرار داده، راه خودش را از بقیه جدا کرده و بر خود سخت می‌گیرد و مشکلات را بر خود می‌پسندد و آن راحتی و عیش و نوشی که برای دیگران است، خود را از آن محروم می‌کند، این راه، راه خدا است و راه سلوک است، پس ایراد می‌شود آقا مگر راه خدا اصلًا باید با اشکال باشد، مگر اصلًا راه خدا با مشکلات باید باشد؟ آیا مگر راحت نمی‌شود؟ آیا ....

عرض بنده این است که اتّفاقاً راه خدا راه آسان است. ما آمدیم راه را سخت کردیم، مردم آمدند راه خودشان را مشکل کردند، راه خدا، آسانترین راهی است که در این دنیا انسان می‌تواند آن راه را طی کند، راه خدا، راه سپردن مسئولیت به ولی خدا است و خود را از آن مسئولیت رهاندن است، نه اینکه مسئولیت پذیرفتن است، راه خدا راهی است که آن بار را انسان بر دوش امام علیه‌السّلام می‌اندازد و خود را راحت می‌کند، این راه، راه خدا است، نه اینکه بار را بر دوش خود بیاندازند.

نه اینکه آن مسئولیت را هی بر دوش خود بیاندازد، آن ابوبکر مسکین که آمد و خلافت را از أمیرالمؤمنین گرفت، آن نمی‌دانست که دارد این بار را بر دوش خود می‌اندازد و مسئولیت این امّت را باید فردا پاسخگو باشد، آن أمیرالمؤمنین آمده حی، حاضر و پیغمبر به این راحتی روز غدیری درست کرده و أمیرالمؤمنین را برای این غدیر، آمده آماده کرده، مردم همه بارهایتان را بیاورید بیاندازید روی دوش این، این می‌تواند بار ببرد، این می‌تواند بار شما را به دوش بکشد، این می‌تواند سعادت شما را به شما تفویض کند و این می‌تواند در روز

قیامت پاسخگو باشد، هیچ کدامتان نمی‌توانید ها، ای ابوبکری که اینجا داری به من نگاه می‌کنی، ای عمری که داری نگاه می‌کنی و ای سایر افرادی که دارید نگاه می‌کنید، شما هیچ کدام قدرت تحمل بار کشیدن را ندارید.

تحمل بارکشیدن یعنی چه؟ یعنی مسئولیت زن و بچه مردم را شما نمی‌توانید بر دوش خودتان بگذارید، مسئولیت خون مردم را نمی‌توانید به عهده بگیرید، مسئولیت ناموس و عِرض مردم را نمی‌توانید شما به عهده بگیرید! این را بیندازید بر دوش علی، این را بیاندازید، او می‌تواند. مسئولیت جان، مسئولیت مال، مسئولیت عرض و ناموس مردم را فقط علی می‌تواند به عهده بگیرد و بس! هیچ کس دیگر نمی‌تواند.

آنها می‌گویند: نه، ما می‌توانیم. می‌آیند خلافت درست می‌کنند، حکومت به اسم می‌کنند، دِ بکش، بکش، دِ تجاوز، تجاوز، چرا؟! چون نیانداختند به دوش امیرالمؤمنین، نیانداختند به دوش آن کسی که می‌تواند او بردارد، آمدند روی دوش خودشان انداختند، خوب تو که نمی‌توانی، تو که بر حقایق اطّلاع نداری، تو که نفست تربیت نشده، تو که به کمال نرسیدی، تو که به فعلیت نرسیدی، پیغمبر آمد راحتت کرد، خودت قبول نکردی، حالا راه خدا مشکل‌تر است یا راهی که دیگران می‌خواهند بروند؟ کدام مشکل‌تر است؟ اگر همین جناب ابی‌بکر نمی‌آمد و این بساط را در نمی‌آورد، آیا آن موقع راحت‌تر بود یا الآن، که شما بیایید مشاهده بکنید چه وضعیتی دارد؟

آن افرادی که در آن زمان آمدند و بر خلاف تصریح رسول خدا امیرالمؤمنین را کنار گذاشتند، آنها نمی‌دانستند که أمیرالمؤمنین تازه دارد راحت می‌شود، آنها راهی را که رفتند آن موقع سخت‌تر بود، وجدان آنها گذاشت یک دقیقه آنها آرام باشند؟ گرچه جلوی مردم یک جور دیگر برخورد می‌کردند، ولی در شب که می‌خواستند سر به بالین بگذارند، وجدان آنها چه می‌گفت؟ جنایت‌هایی که در آن موقع در زمان خلافت اینها اتفاق افتاد، آیا اینها توانستند از آن جنایت‌ها شانه خالی کنند؟ و وجدان آنها، آنها را راحت نگه دارد؟ و توانستند تاریخ را مانع از محکومیت خودشان بکنند؟ نه، اینطور نیست.

راه خدا، مسیر سلوک می‌آید و می‌گوید: دین خودت را بیانداز گردن ولی خدا، ولی خدا کیست؟ ولی حی امام علیه‌السّلام است، دینت را بیانداز روی گردن او، ناموست را بسپار به او، عرضت را بسپار به او، شخصیتت را بسپار به او، دنیایت را بسپار به او، آخرتت را بسپار به او، همه شؤون زندگیت را بسپار به او، به اندازه یک سر سوزن! برای خودت برندار، که به همان اندازه ضرر کردی، یک سر سوزن همه را بسپار، او می‌تواند فقط بردارد، فقط او می‌تواند بارکشی کند!

یکی از همان آقایان، از همین افرادی که در زمان سابق شاگرد داشت و چه داشت و اینها، این در زمان سابق افراد زیادی داشت. در آن سفری که مرحوم آقای حداد هم به ایران تشریف آورده بودند، ایشان هم با شاگردانش آمده بودند یعنی همراه بود، در یک جلسه‌ای در همان زمان، ایشان رو می‌کند، وقتی که دارد تعریف

می‌کند، شروع می‌کند تعریف کردن از شاگردان خودش که مثلًا شاگردان ما الآن دارای یک همچنین موقعیتی هستند، یک همچنین مقامی دارند، مراتبی دارند، برای ایشان داشت توضیح می‌داد، فلانی یک همچنین خصوصیتی دارد، حالا خبر نداشت که اینها که سهل است، برای چه کسی دارند توضیح می‌دهند بعضی از اینها، رسید به اینجا، رسید که ...

ولی خدا این طوری دارد دستگیری می‌کند ولی گوش شنوا کجا است؟ رسید به این جا که فلان کس، [اشاره کرد به یکی از آن افراد که ایشان هم الآن حیات دارد؟] ایشان حالاتی دارد که وقتی به من می‌گوید، من از عهده پاسخگویی او می‌مانم، نمی‌توانم جواب بدهم، خوب نمی‌توانی جواب بدهی پس چرا قبول کردی؟ چرا این مسئولیت را پذیرفتی؟

ببینید صاف مسئله عقلی است. نمی‌توانی جواب بدهی برو کنار! چرا زین را گرفتی بعد هم می‌گویی: نمی‌توانم جواب بدهم، بلند شو بیا پایین، زین را بسپار دست یکی دیگر، افسار اسب را دست کسی دیگر بسپار، چرا نمی‌خواهی خودت را راحت کنی؟

همین جا یک دفعه ببینید این ولی خدا می‌خواهد راحتش کند، می‌گوید: پس بنابراین شما که نمی‌توانید جواب بدهید، چرا این بار را برمی‌دارید؟ چرا بار را نمی‌اندازی در جایی که می‌تواند بار را بکشد؟ بار را اینجا بیانداز، من می‌توانم این بار را بکشم! من می‌توانم، می‌خواهی بفرما، حالا بیاید بپرسد، خودت ببین! تو عالم هستی، تو اهل خبره هستی، تو با افراد دیگر فرق می‌کنی، تو از این مسائل معنا و مطالب غیر عادی و اینها کم و بیش اطلاعاتی به دست آوردی، تو می‌فهمی‌که راست می‌گویم یا نمی‌گویم، بفرما شاگردانت را بفرست، فرستاد؟ نه! چرا؟ نفس نمی‌گذارد، این جا است که آدم گیر می‌کند، وقتی که خود شخص، خود ولی خدا دارد می‌گوید: بابا بیا بارت را بیانداز! تو چه می‌خواهی دیگر، آخر چه می‌خواهی دیگر؟ کسی خوشش می‌آید؟

الآن بنده فرض کنید دارم راه می‌روم، می‌گوید: آقا این کیسه هندوانه را هم بگذار روی دوشت، بنده خوشم می‌آید، خیلی باید احمق باشم، یکی دارد می‌رود، آقا این را هم بگیر، آقا این کیسه برنج را هم بگیر، این که بنده می‌افتم، چقدر تحمل دارم؟ خیلی تحمل داشته باشم یک دست دو کیلو، این دستم سه کیلو بردارم ببرم، این که هر کسی می‌رسد و بارش را می‌دهد، بالاخره انسان به یک جایی می‌رسد که نمی‌تواند بکشد، سعه وجودی او و میزان معرفتی او و آن مراتب کمالی که طی کرده است، پاسخگوی کمال او نیست، پاسخگوی مرتبه او نیست، چطور تو می‌توانی فردی را راهنمایی کنی و به او دستور بدهی و مطالب را به او گوشزد کنی که تو خودت نمی‌دانی الآن او در چه مرتبه است؟ خودت اطّلاع نداری که الآن او در چه حیطه‌ای قرار دارد، آن وقت چطور برمی‌داری به او دستور می‌دهی این کار را بکن، آن کار را نکن؟!

اینها مسئله‌ای است که ما باید به این قضایا توجه داشته باشیم، این راه، راه خدا است.

در جریان مشروطه شما می‌دانید چه افرادی متصدّی این قضایای مشروطه شدند، افرادی متصدّی این مسائل شدند که از نقطه نظر علمی و از نقطه نظر موقعیت اجتماعی قابل مقایسه نیستند با افرادی که سایر افراد، بعدها این طرف و آن طرف و اینها آمدند، از نقطه نظر علمی یکی از این در زمان مشروطه متصدّی این قضیه بود، مرحوم آخوند خراسانی بود، خوب مثل آخوند کجا الآن پیدا می‌شود؟ یکی از آن افرادی که در آن زمان متصدّی بود، مرحوم حاج میرزا محمدحسین نائینی بود، کجا مثل او پیدا می‌شود؟ کسی که در تمام درسها، همه تقریرات ایشان مورد ورد اللسان اهل علم و طلبه و فضلا و مجتهدین حتّی هست، در یک همچنین مسائل و اینها، یکی از آن افراد مرحوم حاج میرزا حسین حاج میرزاخلیل بود، از بزرگان، از آن افرادی که واقعاً نخبه‌های علمی بودند در آن زمان، ولکن مسئله فقط به جنبه علمی برنمی‌گردد، یک چیزهای دیگر می‌خواهد، یک قضایای دیگر می‌خواهد، یک روشنی دیگر می‌خواهد، یک خبرویت دیگر می‌خواهد و یک فهم دیگر می‌خواهد که آن فهم و آن خبرویت در طول سالیان سال تحصیل در همان حوزه پیدا نشده و وقتی که انسان با این حوادث برخورد می‌کند، دیگر این درس‌های متداول نمی‌تواند پاسخگو باشد، دیگر این علوم نمی‌تواند، مسئله بالاتر از این علوم دارد دور می‌زند! ما فوق این سطح و این ظهور و این تظاهرات و این مظاهر و اینها دارد، آن چیز دیگری می‌خواهد، آن افق فهم دیگری می‌خواهد، آن یک افق معرفت دیگری می‌خواهد که در این جا نیست، نتیجه‌اش چه می‌شود؟ نتیجه‌اش این می‌شود که وقتی می‌آیند مردم را حرکت می‌دهند، بیایید انجام بدهید، بروید اقدام بکنید، چه کنید، کتاب می‌نویسند: «تنبیه الامة و تنزیه الملة» نشر می‌کنند، همین مرحوم نائینی، یکدفعه معلوم می‌شود تمام این قضایا زیر سر انگلیس بوده، آمدند گولشان زدند، اگر تو گول نمی‌خوردی چرا این مطالب را پخش کردی؟ اگر تو عالم هستی، چرا گول خوردی؟ چرا فریب خوردی؟ چرا پشت پرده را ندانستی؟ چرا از قضایا خبر نداشتی؟ در حالی که همان موقع افراد دیگری بودند که می‌گفتند: داخل این جریان نشوید، کنار بنشینید، این دو تا افتادند به جان هم و دارند چه می‌کنند و چه می‌کنند!

از مرحوم پدرم شنیدم که فرمودند: یک روز عصر رفته بودم خدمت آقا سیدجمال الدین گلپایگانی، مرحوم سید جمال الدین گلپایگانی از بزرگان و مراجع نجف بود، بسیار مرد بزرگ بود، داستان هایش و مطالب غیرعادیش کم و بیش صحبت شده و بعضی از آن حکایت‌هایی که بنده از مرحوم پدرم شنیدم، آنها را نوشتم و انشاءاللَه اگر خداوند توفیق بدهد به این رفقای ما که واقعاً خداوند همت بدهد و توفیق بدهد که داده و آن نوشتجات مرحوم آقا را دارند، خلاصه به یک جایی می‌رسانند، بنده هم یک چیزهایی اضافه کردم، از آن چیزهایی که خودم شخصاً شنیدم، آن هایی که به واسطه شنیدم یک کلام نیاوردم؛ ولی آن چیزهایی که خودم شخصاً از مرحوم آقا شنیدم، آنها را هم تا آن جایی که می‌توانستم، از حکایات، از مطالب، از آن پندها و کلمات در آن جا اضافه کردم. انشاءاللَه امیدواریم که هر چه زودتر به زیور طبع آراسته شود و در اختیار رفقا قرار

بگیرد، بسیار بسیار مطالب آموزنده‌ای است نوشته‌های ایشان و مطالب ایشان که تا به حال همین‌طور مهمل مانده بود روی زمین؛ و توفیق پیدا کردند عده‌ای از دوستان که به این امر اقدام و مبادرت کنند و به این امر موفق هم شدند.

خود مرحوم آقا نقل کردند که: یک روز عصر رفته بودم پیش مرحوم آقا سید جمال گلپایگانی، صحبت از مسائل مشروطه شد، بعدازظهری بود، گرم، تابستان، ایشان در آن طبقه بالا نشسته بودند و ما صحبت می‌کردیم. رسید به قضایای مشروطه، مرحوم آقا سید جمال، خوب فرد غیرعادی بود، در حوزه نجف حتّی ایشان را به یک فرد بسیار متمایزی از دیگران می‌شناختند. مرحوم آقا سید جمال در عین موقعیت علمی و مرجعیت علمی دارای حالات روحی قوی بود، ایشان مشاهداتی داشت، که بنده بعضی از اینها را آورده‌ام و خیلی هم جالب است، حالا انشاءاللَه رفقا مطّلع خواهند شد، ایشان می‌گفتند که مرحوم نائینی در زمان مشروطه از مدافعین مشروطه بود و بسیار در این زمینه زحمت کشید و همراه با مرحوم آخوند خراسانی و به دستور مرحوم آخوند خراسانی این کتاب «تنبیه الامة و تنزیه الملة» را نوشت، البته کتاب خوبی است، قابل استفاده هست، منتهی خوب بالاخره بله، هر سخن جایی و هر نکته مکانی دارد.

بله، انسان نمی‌تواند هر چیزی را در هر موقعیتی بگوید، باید موقعیت سنج باشد، شمشیر خیلی تیز است ولی صحبت در این است که شمشیر را شما می‌خواهی دست چه کسی بدهی؟ شمشیر را به دست دیوانه بسپری، خوب چه آفتی به بار می‌آورد! به دست عاقل بسپاری، به موقع در نیام می‌کند و به موقع از نیام می‌کشد و به موقع با فردی که باید با او مقابله کند خوب برخورد می‌کند، سخن خوب را باید دید در چه موقعیتی گفت که یک وقتی افراد معاند از این سخن سوء استفاده نکنند و همان را بر علیه خود انسان حربه قرار بدهند! در یک همچنین موقعیتی یک نور باطن هم در اینجا لازم دارد، علاوه بر آن مطالب علمی و ظاهری و اطّلاع و سعه بر مسائل و اطّلاعات، یک چیز دیگر این جا می‌خواهد که آن را مرحوم نائینی نداشت، لذا شما می‌بینید همین کتاب به نفع افراد دیگر قرار می‌گیرد، آنهایی که در پشت پرده هستند و وقتی که مسئله جلو می‌آید و حرکت می‌دهند مردم را و بالاخره به اینجا می‌رسد، یک‌دفعه متوجّه می‌شوند قضیه دست انگلیس بوده، تمام اینها همه عروسک‌های خیمه شب بازی بودند در تحت این و آن؛ و آنها کار خودشان را کردند و بعد تمام شد و مسئله بسته شد. و علماء را گرفتند و مرحوم شیخ فضل اللَه نوری، اوّل عالم تهران، در همین میدان به دار زدند، به دار زدند و افرادی که در پای دار آمده بودند، دو دسته بودند: بعضی‌ها می‌خندیدند و بعضی‌ها در سرشان می‌زدند و گریه می‌کردند، ولی دیگر کاری از دستشان برنمی‌آمد، همین مرحوم حاج شیخ فضل اللَه نوری، واقعاً مرد بزرگی بود. بسیار بسیار مرد بزرگی بود، و حالاتی داشت و مرحوم پدر ما از بعضی از مکاشفات ایشان برای بنده چیزهایی گفته است، که بنده نگفتم تا به حال، احتمال دارد حالا بعدها ...

این مرد را آمدند در همین جا به دار زدند، خوب اینها همه مال چه بود؟ مال عدم اطلاع بود، عدم اطلاع، عدم اطلاع بر قضایا و مسئولیت گرفتن موقعیتی که شخص مستعدّ و قابل برای آن نیست! به عهده گرفتن مسئولیتی که فرد نمی‌تواند پاسخگو باشد، قبول مسئولیتی که نمی‌تواند پاسخگو باشد، در این مسائل عمیق و در این مسائل مهم باید احتیاط کرد، همین طور انسان نمی‌تواند هر کاری بکند، باید توقّف کند، ایشان می‌فرمودند: به واسطه آن شکستی که علما خوردند و بعد مورد سرزنش طیف مقابل قرار گرفتند، این که شما به دنبالش بودید، حالا بفرمایید چه شده؟ حالا دیدید دست انگلیس در کار بوده؟ حالا دیدید افرادی که آمدند چه هستند؟! و مسائلی که بعداً پیدا شد و رضا شاه و امثال ذلک که دیگر قضایا کاملًا مشخص شده بود، ایشان مورد یک نوع ابتعاد از جامعه قرار گرفت، حتّی درسش تعطیل شد.

مرحوم نائینی پنج سال درسش تعطیل شد و طلبه‌ها دیگر به او اعتنا نمی‌کردند. و ایشان پنج سال در منزل بود، مرحوم آقا سید جمال می‌فرمودند: ما از این موقعیتّی که به دست آمده راجع به مرحوم نائینی، گفتیم که خوب حالا حسن استفاده را بکنیم. لذا می‌گفتند: پنج سال ما درآنجا تنها می‌رفتیم و اصول می‌خواندیم و با ایشان مباحثه اصول می‌کردیم و بسیاری از مبانی ما را در همان موقع مرحوم نائینی تغییر دادند، البته ایشان می‌گفتند: ما هم بعضی از مبانی مرحوم نائینی را تغییر دادیم، مرحوم آقا سید جمال می‌فرمودند: پنج سال یک طلبه سراغ نائینی در نجف نیامد و فقط من بودم! می‌رفتم و با ایشان یک مباحثاتی داشتیم، مباحثات اصولی و اینها، خیلی برای من مفید بود، ایشان می‌فرمودند:

یک روز که ما مشغول مباحثه بودیم، دیدیم در زدند، از تهران یکی مرحوم آقا شیخ محمّدحسن طالقانی، یکی هم مرحوم آقا شیخ حسین یزدی، این دو باهم آمدند، مرحوم آقا شیخ حسین یزدی همان کسی بود که نمی‌دانم شرح حال ایشان را مرحوم آقا در کجا نوشته‌اند، رفقا می‌بینند، الآن در ذهنم نیست، ظاهراً در همین دست نوشته‌ها بوده، حالاتی از ایشان، موقعیت ایشان، خیلی مرد عالمی بود، صریح‌اللَهجه بود، رک بود و خیلی بی‌باک بود، خیلی فرد بی باکی بود و از دوستان مرحوم آقا شیخ عبدالکریم حائری بود، مرحوم آقا شیخ عبدالکریم حائری یزدی از دوستان ایشان بود و می‌آمد و چند شب در قم در منزل مرحوم آقا شیخ بیتوته می‌کرد، مرحوم آقا شیخ مرتضی حائری، استاد ما هم از مرحوم آقا شیخ حسین یزدی تعریف می‌کرد و خیلی افکار خاص خودش را داشت، می‌گفتند: در زدند. این دو تا آمدند، آمدند و نشستند و صحبت کردند و مشغول صحبت و اینها. در ضمن مرحوم آقا شیخ حسین یزدی رو کردند به مرحوم نائینی و گفتند: آقا شیخ حسین، (آن هم آشیخ محمدحسین بود، این هم آقا شیخ حسین،) می‌دانی قضیه‌ای که شما به پا کردی، چه شده در میان مردم؟! یعنی قضایای مشروطه؟ مردم می‌گویند: قضیه به همان لسان یزدی کار کردن خر و خوردن یابو شده؟ یعنی این را تشبیه به خر کرده بود و این که شما آمدید و خودتان را این وسط انداختید و مردم را کشاندید که

بیایید و مشروطه و آن سلطنت طلب‌ها و قاجارها و استبدادی‌ها و اینها را خلاصه به کنار بزنید و فلان کنید، وقتی همه کار را تمام کردید و مسئله درست شد و آنها رفتند کنار، انگلیس آمد گرفت! صاف! و خلاصه نشست و همه‌تان را زد کنار!

آقا شیخ محمدحسین نائینی می‌گوید: عجب! آقا شیخ حسین دارد به او چه می‌گوید؟ می‌گوید: قضیه کار کردن خر و خوردن یابو شده این قضیه، سرش را پایین انداخت، هیچ نگفت. می‌گفتند که بعد من دیدم نه، این فایده ندارد! و این باید تکرار بشود. گفتم: جناب استاد متوجه شدید که چه فرمودند؟ گفت: بله، بله، بله، متوجه شدم. جناب استاد متوجه شدید که ایشان در این جا چه فرمودند؟ درست؟! این قضیه، خب چرا باید این طور بشود؟ چرا باید این طور بشود قضیه؟ چرا باید انسان یک مسئولیت بپذیرد که این همه قضایا در پی داشته باشد؟ حالا بهتر نبود که انسان به جای پرداختن به این امور می‌رفت از مسیر اولیا و بزرگان تبعیت می‌کرد، اگر شما می‌رفتی آنها چه می‌گفتند؟! آقا بنشین سر جایت، قضیه، قضیه انگلیس است! صدایت در نیاید، قدمی برداری، خونی از دماغ ریخته بشود به پایت می‌نویسند، به پایت می‌نویسند، مواظب باش!

چقدر در این جریان مشروطه، خون از طرفین ریخته شد؟ و همه هم به نام اسلام، آن می‌گفت: اسلام، این می‌گفت: اسلام، آن می‌گفت فلان، تا بالاخره کار به جایی رسید که مرجع تقلید شیعه را به دار زدند، شیخ فضل اللَه نوری را برداشتند به دار زدند، این برای چه بود؟ در آن زمان، در آن زمان، مرحوم نائینی به چه فکر می‌کرد؟ می‌گفت: ای داد بیداد! نمی‌گفت ای داد بیداد؟! بفرمایید، گفت دیگر در قضیه کار کردن خر و خوردن یابو، بله، بله، بله، درست است، متوجه هستم و الا خوب جواب می‌داد: نخیر، ما به وظیفه عمل کردیم، ما این طور کردیم، وظیفه ما این بوده، ما هیچ هم پشیمان نیستیم، الآن هم باشد باز انجام می‌دهیم، نه، فهمید اشتباه کرده و راه را خلاف رفته، این اشتباه مال چه بود؟ بار را انداخت روی دوش خودش.

فقط علم تنها نیست عزیز من، جان من فقط اطّلاع، اطّلاع تنها نیست، یک چیزهای دیگر می‌خواهد، آن جایی که پای خون در میان است، خیلی قضیه خطر دارد ها، خیلی مسئله، مسئله مهمی‌است، آن جایی که پای عرض در میان است، آن جایی که پای ناموس در میان است، مسئله به همین راحتی نیست!

پس بنابراین، راه خدا چیست؟ راه خدا این است که انسان بیاید و آن بار را بیاندازد روی دوش آن کسی که می‌تواند بکشد، در همان زمان نبودند افرادی که می‌توانستند این بار را بکشند؟ می‌آمدند پیش ایشان، آقا فلان قضیه را چه کنیم؟ خوب آنها می‌گفتند: چکار کن، آن موقع قیام دیگر قیام به حق می‌شد و آن موقع قعود، دیگر قعود به حق می‌شد، هر دوی آنها حق است.

امیرالمؤمنین علیه‌السّلام، امام حی است، باید با او بود، آن کسی که می‌آید و به أمیرالمؤمنین می‌گوید: یا امیرالمؤمنین، من نه با شما هستم و نه با آن طرف می‌روم، آن غلط می‌کند یک همچنین حرفی بزند، چرا؟

چون تو که قبول داری او امیرالمؤمنین است، دیگر غلط می‌کنی بگویی من می‌روم جای دیگر، بله، اگر به عمارت قبول نداشتی، اگر قبول نداشتی او امیرالمؤمنین است و او را یک فرد خطاکاری می‌دانستی، واقعاً، یعنی بینک و بین اللّه یک فرد خطاکار، یک فردی که اشتباه می‌کند، بالاخره هر کسی یک فکری دارد، آن فکرش بر اساس یک مقدّماتی تنظیم شده، بر اساس یک جریانی تنظیم شده، تقصیر ندارد، واقعاً گیر می‌کند، واقعاً شک می‌کند. بودند افرادی که واقعاً شک می‌کردند، می‌آمدند پیش امیرالمؤمنین، امیرالمؤمنین شک آنها را برطرف می‌کرد، حل می‌کرد، آنها را در شک باقی نمی‌گذاشت. ولی صحبت در این است که تو قبول داری او امیرالمؤمنین است و می‌گوی: یا امیرالمؤمنین من نه با تو هستم نه با دیگری هستم، به چه حقّی بلند شدی رفتی؟ هان! چرا؟ چون آن جا حق مشخّص است، قضیه این است، در آن جا امیرالمؤمنین است وحق مشخّص است. وقتی که حق مشخّص بود، خوب انسان باید با حق باشد، یا حق می‌گوید: برو بمیر و کشته بشو یا حق می‌گوید: بنشین در منزلت، فرقی نمی‌کند، حق، حق است دیگر، سیدالشّهدا حق است و راه او هم به کشته شدن و شهادت است، باید انسان برود. باید انسان برود حالا اگر به جای سیدالشّهدا یکی دیگر بود، از همین افرادی که می‌آمدند و ادعا می‌کردند و خلق اللّه را راه می‌انداختند و بعد هم همه را به کشتن می‌دادند، باز هم آنجا باید برود؟! نه دیگر، نباید برود.

لذا امام صادق علیه‌السّلام، به آن شخص می‌فرمایند: وقتی که رفتی با یحیی بن زید صحبت کردی، تمام حجت‌ها را بر او تمام کردی، توی یحیی به چه حقّی آمدی قیام کردی؟ آیا از تو اعلم هم هست یا نه؟ تو که قبول داری از تو اعلمی وجود دارد و الآن آن اعلم جعفر بن محمد الصادق هست، چرا نرفتی از او سوال کنی؟ چرا بارت را آن جا نیانداختی؟ آیا به دستور امام صادق رفتی؟ این که نبوده، به دستور امام صادق که نرفتی، پس هم خودت و هم افرادی که در اینجا کشته شدند، همه مسئولیتش بر عهده خودت است، بارش بر عهده خودت است، اگر به دستور امام صادق می‌رفتی دیگر نه، هر چه، تمام دنیا اگر همه کشته بشوند، امام فرموده! آن جا جای صحبت نیست، جای حرف نیست، جایی که حق مشخّص است، حق در آن جا یقینی است، حق در آن جا شفاف است، شفاف است.

ولی اگر این طور نباشد آن وقت یک دفعه چه می‌شود؟ می‌گویند: آمدند پیش ما دروغ گفتند، ما را گول زدند، ا پس گول هم می‌خوری؟ گول می‌خوری؟ پس چرا قضایا را ما به عهده می‌گیریم؟ آمدند به ما خلاف گفتند، ما نفهمیدیم، عجب! اگر قرار باشد ما با خلاف گفتن مردم، راهمان عوض بشود، ما با باقی مردم چه فرق می‌کنیم؟ پس چرا نبایست مسیر دیگری را انتخاب کنیم؟ چرا باید بار مردم را در این صورت به دوش بکشیم؟

اما امیرالمؤمنین گفت که آمدند ما را گول بزنند؟ امام حسن گفت؟ سیدالشّهدا گفت؟ اولیای خدا هم تا

به حال گفته‌اند؟! یک کلمه از اولیای خدا شنیده‌اید که آمدند ما را گول زدند؟ عوضی آمدند گول زدند، ما این اقدام را کردیم، ابداً این نیست، طرف نیامده، می‌گوید: پاشو برو پی کارت، بنده وقت ندارم، پاشو برو آقا، یک دقیقه، اصلًا وقت ندارم، بلند شو برو، خبر دارد چه حقه بازی است! می‌داند چه کلک و نفاق و منافق و دروغگویی است! خبر دارد، می‌گوید: آقا بلند شو برو! اصلًا راه نمی‌دهد که بیاید و کار و مسئله به اینجا برسد، حالا راه خدا مشکل‌تراست یا راه غیر خدا؟ حالا ریاضت مشکل‌تر است یا غیر از این؟

راه خدا می‌گوید: بابا بیا تمام کن، بارت را بینداز روی دوش کسی که بارکش است، آن به تو می‌گوید: بکن، نکن، تمام شد و رفت، انجام بده، انجام نده، دیگر هم خودت راحت، هم خیالت راحت، هم وجدانت راحت، هم دیگر مسئولیت، دیگر نمی‌توانی تا آخر عمر وجدانت هی بیاید، هی سرزنش کند، ای کاش می‌گفتم، ای کاش می‌پرسیدم، ای کاش در اینجا این جور می‌کردم، نه این که بیاید و انسان راه دیگری برود و یک مسائلی پیش بیاید و بالا و پایین و بعد هم دیگر حالا این مقداری که در اینجا یک طرف، باید برود آن دنیا، حالا باید برود جواب بدهد!

خوب این یک مختصری بود از آن چه که احتمالًا بعدها راجع به این قضیه به طور مفصل در مسائل صحبت می‌شود.

ایامی که فعلًا در پیش داریم، ایام، واقعاً ایام مغتنمی است، و از آن ایامی است که بزرگان در مراقبت آن ایام خیلی تأکید داشتند، و از آن طرف هم شیطان خیلی در این ایام مواظب است که خلاصه شخص، یک نصیبی و بهره‌ای قسمتش نشود، لذا باید کاملًا انسان مراقبت خودش را زیاد بکند، زیاد صحبت نکند، اگر بشود انسان به روزه بگذراند، بسیار بسیار خوب است؛ البتّه برای افرادی که می‌توانند. بزرگان در این ایام دستوراتی داشتند و همین طور اذکاری که خوب رفقا اطّلاع دارند.

روز عرفه خوب روز بسیار مهمّی است، خیلی روز مهمّی است، این را هم باید ما بدانیم که این دعای روز عرفه و همین طور اعمال عرفه، این یکی از آن جهاتی است که به هیچ وجهی بزرگان این دعا را ترک نمی‌کردند و از آن غفلت نمی‌کردند و حتّی توصیه می‌کردند که اگر شخصی به واسطه روزه نتواند دعای روز عرفه را بخواند، بهتر است که روزه نگیرد و دعا، دعای مهمتری است و بهتر است که انسان در حضور باشد، خیلی متوجّه باشد و حالا اگر تنها می‌خواند که خوب تنها بخواند، اگر هم که خوب در جمعی هستند و دعا خوانده میشود، افراد مفاتیح دستشان نگیرند و دعا بخوانند، این قسم کم می‌کند، آن اثر را کم می‌کند. گوش بدهند و در دل خودشان و زیر زبان خودشان دعا را بخوانند. و این فرق می‌کند با این که انسان خودش دعا را بخواند. اگر انسان تنها بخواند، خوب متوجّه است والاّ اگر از یک طرف شخص دیگری بخواند و از یک طرف هم انسان خودش بخواند، این اثر را کم می‌کند و پایین می‌آورد. در این گونه موارد یک نفرمی‌خواند و بقیه هم

زیر زبان آن دعا را می‌خوانند. اگر کسی هم نمی‌خواهد، نخواند هم عیب ندارد، فقط گوش بدهد و توجّه بکند. او هم اشکالی در این صورت ندارد.

روز عید قربان نماز دارد، حتماً نماز عید قربان خوانده بشود، حالا لازم نیست حتماً به جماعت باشد یا به غیر جماعت، البتّه نماز خوانده بشود و انسان باید بداند آن اثری که در عید فطر به واسطه نماز خواندن برای افراد پیدا می‌شود، آن اثر در نماز عید قربان هم هست، همان حالی که در روز عید فطر هست و بعد از گذشتن ماه رمضان که همه مردم در ماه رمضان امید دارند که روز عید فطر بشود و نماز را با جماعت بخوانند و بیشتر فیض ببرند و این حق آنها است که باید نماز عید فطر به جماعت خوانده بشود، حقّ شرعی مردم صائم این است که بتواند نماز را به جماعت بخواند و کسی نمی‌تواند جلوی این حق را بگیرد، باید همین مسئله هم در روز عید قربان انجام بشود، منتهی هر کسی که می‌تواند بخواند؛ هر کسی که نمی‌تواند با جماعت بخواند: هر کسی هم نه، تنها بخواند، این آن فیض را خواهد برد.

کیفیت نماز عید در هر دو تا یکی است و خصوصیتّش یکی است، لذا مستحب است در این ۹ روز انسان روزه بگیرد، برای همین جهت است که آن روزه‌هایی که انسان می‌گیرد، چه این که در مکّه باشد و چه اینکه در منزل خودش باشد، خود را آماده کند برای آن عیدی که خدا آن عید را برای افرادی که در مکّه هستند و در منی هستند و حاج هستند قرار بدهد و آن فیضی که در آن روز برای آن افراد می‌رسد، آن فیض به همه‌خواهد رسید، یعنی آن فیض روز عید قربان، فقط اختصاص به یک عده خاصی ندارد، آن می‌آید و همه افرادی که در هر جا هستند، او را در برمی‌گیرد، چون فیض، فیض عام است و باردادن عام است و فقط اختصاص به حجاجی که آنها موفّق هستند به زیارت بیت اللَه و به انجام مناسک، به آنها نمی‌رسد. این که مربوط به عید قربان.

خوب بعدش هم دیگر مراسم ایام غدیریه است که عید ولایت است و عید حیات است و عید سعادت است و عید رستگاری است که خوب دیگر در آن جا مطالب دیگری داریم که اگر موفّق شدیم، انشاءاللَه در مجلس بعد عرض می‌کنیم؛ و اگر هم توفیق پیدا نکردیم که طبعاً رفقا از این مسائل مطّلع هستند و می‌دانند که تجلیل و تعظیم در این مسئله منحصر به فرد تاریخ که نصب ولایت امیرالمؤمنین علیه‌السّلام است، این چه آثاری دارد و چه برکاتی برای انسان دارد؛ و ما باید متوجّه این نکته باشیم که مراسم صرفاً یک مراسم ظاهری نباشد و بلکه آن حقیقت ولایت و حقیقت متابعت از امام حی علیه‌السّلام در این گونه مجالس روشن بشود، تبیین بشود، افرادی که صحبت می‌کنند، در این گونه مسائل مطالعه کنند و آن چه را که راه و روش بزرگان و اولیا هست در این قضیه بیان کنند، مرحوم آقا خیلی نسبت به این مسئله تأکید داشتند، بزرگان خیلی تأکید داشتند، بزرگان، اولیا، روز عید غدیر را خیلی عظیم می‌شمردند، مرحوم قاضی اطعام می‌دادند و حتّی مرحوم آخوند ملاحسین قلی همدانی، مرحوم حاج میرزا جواد آقا ملکی تبریزی و شاگردان ایشان.

این قضیه روز عید غدیر، این واقعاً یک مسئله‌ای است که انگار این قضیه فقط شعائر نیست، یعنی صرف شعائر؛ یک واقعیت تکوینی است که انسان در روز غدیر و در آن ایام خودش را در این جریان احساس کند، در این جریانی که در تاریخ اتّفاق افتاده و آن جریان، نظام عالم را دو قسم کرد، نظام کفر و نظام حق و نظام توحید!

در روز غدیر پیغمبر تکلیف نظام توحید را مشخّص کرد، و تکلیف نظام کفر را مشخّص کرد؛ هر که با علی است، او رستگار است و هر که جدای از علی است، بدبخت الدّنیا و الاخرة، و خسرالدنیا و الاخرة، و کافر و مشرک است! هر که این طرف است رستگار است و تمام است و بارش را بسته و بارش را به منزل رسانده و مقصودش را از خلقت و آمدن در اینجا انجام داده، به مطلب رسیده، آن که نیست نه، نصفه کاره ول کرده و خام از این دنیا رفته، یا این که گندیده و حالا خوب بر حسب مراتبی که آنها دارند، حالا خودشان هم مراتب دیگر دارند و بی‌نتیجه دست از این دنیا شسته.

خلاصه مسئله غدیر یک مسئله سرنوشت ساز است، روزی است که سرنوشت بنی‌آدم در اینجا تعیین می‌شود، سرنوشت انسان، سرنوشت حیات انسان و زندگی و آخرت انسان.

و در این روز مستحب است که انسان وقتی که با برادران مؤمن خودش برخورد می‌کند، معانقه کند و مصافحه کند و بگوید که: **«الحمدللّه الذی جعلنا من المتمسّکین بولایة أمیرالمؤمنین و الائمة المعصومین علیهم السّلام»** این عبارت، عبارتی است که در روایت وارد شده است، در روایت از امام صادق علیه‌السّلام وارد شده که حضرت فرمودند: باید بگویید این قضیه را، اظهار کنید این مسئله را، راه خودتان را روشن کنید، و گفتن این مسئله و اعتقاد به آن، لقلقه لسان نباشد، با اعتقاد به آن، خودتان را، در این تمسک، در این راه قرار بدهید که ما متمسّک به ولایت امیرالمؤمنین هستیم و هیچ ولایت کفر و ظلم را نخواهیم پذیرفت و نمی‌پذیریم!

آن ولایت الآن در امام حی، امام زمان علیه‌السّلام، مجسّم است و بس؛ و ما همان روش را در این پیروی از امام حی داریم و از ولی حی داریم و می‌دانیم که او در کنار ما است و همراه ما است و بر تمام شراشر وجود ما و خیال ما و فکر ما و سرّما و قلب ما از خود ما اشراف بیشتری دارد، این را باید در روز غدیر تجسّم کنیم، تجسم ولایت امیرالمؤمنین یعنی خود را در ولایت امام زمان قرار دادن، الآن ولی این است، الآن ولی حی این فرد است و این فرزند او است که آن زمامدار تمام عالم وجود است.

از خداوند متعال می‌خواهیم که خداوند پیوسته ما را در این ولایت مستدام بدارد، محکم‌تر بکند، راه ما را وسیع‌تر بکند، همت ما را عالی‌تر بکند و از عنایات و الطاف امام علیه‌السّلام در دنیا و آخرت ما را محروم نفرماید.